

نامگذاری، ضرورت و نوع طبیعی*

□ استیفن شوارتز

ترجمه: مرتضی قرایی

درآمد

طبق نظریات سنتی و متعارف در باب معنا یک تمایز مفهوم/مصادقی وجود دارد: یعنی، مفاهیم یا معانی مرتبط با الفاظ و اسمهای عامّ مجموعه‌ای از اشیاء را که به آنها دلالت دارند یا در مورد آنها به کار می‌روند، معین می‌کنند. یک لفظ یا اسم عام بر همه آنچه منطبق بر خصیصه‌هایی است که آن لفظ یا اسم معنا می‌دهد، دلالت دارد. اخیراً این اصل مورد اعتراض شماری از فلاسفه قرار گرفته است که بزرگترین آنان ساول کرییکی، هیلاری پوتنام و کیت دونلان است.^(۱) از جمله نظرات این فلاسفه این است که اسمها در معنای سنتی هیچ معنایی ندارند، و حداقل اسمهایی که برای مشخص کردن انواع طبیعی (انواعی که به طور طبیعی موجودند) در نظر گرفته شده‌اند مانند اسمها هستند و بنابراین دارای مصادیقی که از طریق مفاهیم معین می‌شوند نیستند، و اینکه ارجاع از طریق چیزی مانند یک سلسله علی و معلولی ثابت و برقرار است نه از طریق توصیفهای مرتبط. این نظریه جدید ارجاع،

همواره جدی‌ترین اعتراض بر ضد نظریات سنتی معناست و لوازم مهمی برای دیگر قلمروهای فلسفی دارد.

در این مدخل جنبه‌های عمده نظریه جدید و همچنین تأثیرات آن بر قلمروهای فلسفی غیر از معناشناسی مورد بحث قرار می‌دهم. اما ابتدا اصول کلیدی نظریه سنتی را با تفصیل بیشتری شرح می‌دهم. به پیروی از رویکرد سنتی، فلاسفه عموماً از معنای اسامی عام آغاز کرده و نظراتی را که پیرامون اسامی عام دارند به اسمهای خاص تعمیم داده‌اند. از طرف دیگر نظریه جدید ارجاع بزرگترین تحرک خود را از آثار کریپکی و دونلان پیرامون اسمهای خاص به دست آورده است، که نتایج آن توسط خود آنان و دیگران به تعمیم نظریه جدید در مورد بسیاری از اسمهای عام منجر شده است. شرح من هر دو شیوه را دنبال خواهد کرد. در تشریح دیدگاه سنتی با اسامی عام آغاز خواهیم کرد و سپس نشان خواهیم داد که چگونه این نظریه به اسمهای خاص تعمیم می‌یابد. در حالی که در مقام توضیح مفصل نظریه جدید با اسامی خاص شروع خواهیم کرد و سپس تعمیم آن را به اسمهای عام بررسی می‌کنم. به نظر من بزرگترین اثر نظریه جدید بر فهم ما از معانی اسامی عام است، مخصوصاً آنهایی که حاکی از ارجاع به انواع طبیعی هستند. در عین حال تفاوت‌های بین نظریه سنتی و نظریه جدید، زمانی با سهولت بیشتری فهمیده می‌شود که با دیدگاههای آنها در مورد اسمهای خاص مقایسه شوند. در واقع ارزیابی قوت اندیشه‌های جدید درباره اسامی عام بدون اینکه ابتدا بفهمیم نظریه پردازان جدید درباره اسامی خاص چه می‌گویند، کاملاً دشوار است.

۱

لُب نظریه سنتی معنا را پوتنام به شرح زیر بیان کرده است: «در نظریه سنتی، معنای مثلاً (لیمو) با تعیین ترکیبی از «خواص» ارائه می‌شود. گزاره (لیموها واجد خاصه P هستند) در مورد

هریک از این خواص صدق تحلیلی دارند. و اگر P_1, P_2, \dots, P_n همه خواص منطوی در آن ترکیب باشند، در آن صورت «هرچیزی با همه خواص P_1, \dots, P_n لیمو است» هم صدق تحلیلی دارد. «آیا معناشناسی ممکن است؟» ص ۱۰۳. غالباً ترکیب خواص مرتبط با یک لفظ مانند «لیمو»، مفهوم لفظ «لیمو» نامیده می‌شود. این مفهوم معین می‌کند که لیمو بودن چیست. بنابراین طبق نظریات سنتی، مفهوم، مصداق را تعیین می‌کند. پوتنام در بخش اول «معنا و ارجاع» نیز نظریات معنای سنتی را مورد بحث قرار می‌دهد. او می‌گوید: «این که مفهوم متناظر با یک لفظ دقیقاً ترکیبی از محمولهاست، و بنابراین مفهوم متناظر با یک لفظ همیشه باید شرط لازم و کافی برای اندراج در مصداق آن لفظ را معین کند، سنت قدیمی و قرون وسطایی است.» (معنا و ارجاع، صص ۱۱۹ - ۱۲۰).

به عقیده پوتنام، کارناپ نیز از تقریری از نظریه سنتی پشتیبانی می‌کند؛ زیرا برای او مفهوم متناظر با یک لفظ (در مورد آرمانی، که لفظ «معنای کامل» دارد) ملاکی را برای تعلق به مصداق، معین می‌کند (نه دقیقاً به معنای «شرط لازم و کافی»، بلکه به معنای قوی طریقه تشخیص اینکه آیا شیئی مفروض در مصداق مندرج می‌شود یا نه) (معنا و ارجاع، ص ۱۲۰).

البته در اصطلاحات و در شیوه‌ای که به وسیله آن، جزئیات از میان روایتهای مختلف نظریه سنتی بدست می‌آید، تفاوت‌هایی وجود دارد. طبق یک روایت معاصر، ترکیبی از خواص وجود ندارد که مرتبط با هر لفظی باشد، بلکه انبوهی از خواص وجود دارد که با آن مرتبط است. به عنوان مثال معتقدند که ما نمی‌توانیم «بازی» را با ترکیبی از خواص مانند برنده و بازنده داشتن، سرگرم‌کننده بودن و متضمن برد و باخت بودن تعریف کنیم؛ زیرا برخی از بازیهای کاملاً قابل قبول، فاقد پاره‌ای از این ویژگیها هستند. بر طبق نظریه انبوه [صفات]، یک چیز به علت اینکه به اندازه کافی از ویژگیهای یک انبوه خواص مانند اینها [که گذشت] برخوردار است، بازی است. صاحب نظریه انبوه [صفات] ادعا می‌کند که لازم نیست هیچ خاصه‌ای در انبوه باشد که برای استعمال لفظ کافی باشد، اما در عین حال معتقد است که انبوه [صفات] من حیث المجموع مصداق لفظ را معین می‌کند. دیدگاه ویتگنشتاین مبنی بر اینکه میان افراد مندرج در مصداق بسیاری از الفاظ متعارف فقط شباهتهای خانوادگی وجود دارد، می‌تواند به عنوان روایتی از نظریه انبوه تعبیر شود.

بنابراین ویژگیهای عمده آنچه در این جا از نظریه سنتی معنا مورد نظر است به قرار زیر است:

۱. هر لفظ معناداری واجد معنا، مفاد و مفهوم یا انبوهی از ویژگیهاست که با آن مرتبط است. همین معناست که وقتی آن لفظ فهم می‌شود، معلوم و آشکار می‌شود یا به ذهن خطور می‌کند.
۲. آن معنا مصداق را تعیین می‌کند. به این معنا که یک چیز اگر و فقط اگر واجد خصیصه‌هایی باشد که در معنا، مفاد و مفهوم منطوی است، یا در مورد نظریه انبوه، واجد مقدار کافی از آن ویژگیها باشد، در مصداق لفظ مندرج است. در بسیاری از روایتهای معاصر، معنا یا مفهوم لفظ برای استعمال لفظ ممکن است فقط مشتمل بر معیارهای قابل مشاهده باشد.

۳. حقایق تحلیلی بر معانی الفاظ مبتنی است. اگر P یک خاصه از مفهوم T باشد، در این صورت گزاره "هر P T است" طبق تعریف صادق است. اگر مفهوم عزب مشتمل بر خاصه ذکریت باشد، در این صورت [گزاره] هر عزبی مذکر است، تحلیلی و ضروری است. در این جا باید خاطر نشان کرد که غالباً مفهوم یک لفظ، ذات آن نوع شیء مسمی به آن اسم تلقی می‌شود. از آن جا که ترکیب خواصی که با «لیمو» مرتبطند به ما می‌گوید که لیمو بودن چیست، و حقایق ضروری درباره لیمو را پدید می‌آورد، گمان می‌رود که ذات لیمو است. البته صاحب نظریه انبوه، وجود این قبیل ذوات را انکار می‌کند؛ زیرا لزومی ندارد که خاصه‌ای در همه اعضای مصداق یک لفظ و فقط در این اعضاء مشترک باشد.

هرچند در اینجا مجال ارائه یک بررسی تاریخی را ندارم، اما قبل از ادامه بررسی مختصر تبیین سنتی از اسمهای خاص، نمونه‌هایی را از نظریه سنتی آن طور که به الفاظ عام اطلاق می‌شوند، ارائه خواهم کرد.

شاید بهترین نمونه نظریه سنتی معنا، نظریه جان لاک باشد. دیدگاه وی عبارت است از اینکه با هر لفظ معناداری، مفهوم یا تعریف انتزاعی‌ای مرتبط است که معین می‌کند چه اشیائی می‌توانند با آن اسم نامیده شوند. این مفهوم انتزاعی همان چیزی است که وی ذات اسمی آن نوعی می‌نامید که آن لفظ برای آن وضع شده است. این ذوات اسمی ساخته خود ما هستند، در حالی که ذوات حقیقی در خود اشیاء وجود دارند و ساخته طبیعت هستند. از طریق ذوات اسمی است که ما اشیاء را در انواع، تشخیص می‌دهیم؛ زیرا به نظر لاک ما هرگز نمی‌توانیم به شناخت ذوات حقیقی اشیاء طبیعی نائل شویم. بنابراین امر دیگری که باید بررسی شود این است که

کلمات عام، واجد چه نوع معنایی هستند. چون روشن است که صرفاً به یک امر جزئی دلالت ندارند؛ چرا که در آن صورت الفاظ عام نخواهند بود، بلکه اسمهایی خاص هستند. به همین ترتیب، از سوی دیگر روشن است که آنها بر کثرت دلالت ندارند؛ زیرا در آن صورت مرد و مردان بر یک چیز دلالت خواهند داشت.... بنابراین آنچه که کلمات عام بر آن دلالت می‌کند یک گونه از اشیاء است و هر یک از آنها به علت اینکه علامت یک مفهوم انتزاعی در ذهن است چنین دلالتی دارد؛ که همان گونه که موجودات با آن مفهوم سازگاری دارند، به همین ترتیب زیر آن نام قرار می‌گیرند، یا، از آن گونه به شمار می‌آیند، که هر دو یکی است. بنابراین واضح است که ذوات آن گونه‌ها (sorts)، یا اگر کلمه لاتینی را بهتر می‌پسندید، انواع (species) اشیاء، چیزی جز این مفاهیم انتزاعی نیستند؛ زیرا از آن جا که واجد بودن ذات هر یک از انواع، به معنای بودن آن چیزی است که هر شیئیء را از آن نوع می‌سازد؛ و از آنجا که انطباق با مفهومی که آن نام منضم به آن است، به معنای بودن آن چیزی است که به آن استحقاق آن اسم را می‌دهد، واجد بودن ذات، و دارا بودن آن انطباق ضرورتاً باید یک چیز باشند.^(۲)

لاک اظهار می‌دارد که قضایای تحلیلی از تعاریف اخذ می‌شود. حمل هر جزء دیگر تعریف لفظ تعریف شده، یا اثبات هر یک از مفاهیم بسیط یک مفهوم مرکب اسم کل آن مفهوم مرکب به یک اندازه بی‌اهمیت است. مانند "هر طلایی ذوب شدنی است"؛ زیرا از آنجا که قابلیت ذوب یکی از مفاهیم بسیطی است که مفهوم مرکبی را می‌سازد که طلای واقعی، مدلول آن است، اظهار این مطلب در باب نام طلا، که با دلالت مقبول آن دریافت می‌شود، غیر از بازی با الفاظ چه چیزی می‌تواند باشد؟... و اگر من بدانم که نام طلا از این مفهوم مرکب جسم زرد رنگ سنگین ذوب شدنی و چکش خوار حکایت می‌کند، اطلاع چندانی به من نخواهد داد اگر این مطلب را بعداً به طور جدی در قالب یک قضیه بیان کنم و به طور جدی بگویم، هر طلایی ذوب شدنی است. چنین قضایایی فقط می‌تواند برای آشکار ساختن فریبکاری کسی به کار رود که از تعریف الفاظ خودش عدول می‌کند، از این راه که گاهی این مطلب را به یاد او آوریم، اما حاوی هیچ اطلاعاتی غیر از دلالت کلمات نیستند، هر چه قدر یقینی باشند.^(۳)

یکی از روایتهای جدیدتر نظریه سنتی در کتاب سی. ای. لوئیس، تحلیل شناخت و ارزیابی، دیده می‌شود. نظر لوئیس پیچیده‌تر از نظر لاک است، اما دارای همان حال و هوا است. لوئیس

بین چندین نوع مختلف معنا تمایز قائل می‌شود. دو نوع آنها مفهوم و مصداق است. وی می‌گوید: "معنای مصداقی یا مصداق یک لفظ، مجموعه همه اشیاء بالفعل یا موجود است که آن لفظ به درستی در مورد آنها به کار می‌رود یا اسم آنها قرار می‌گیرد." (۴) معنای مفهومی یا مفهوم یک لفظ با هر تعریف صحیحی از آن معین می‌شود. به بیان سنتی، کسی می‌گوید که اگر هیچ چیزی را نتوان به طور صحیح با لفظ (T) نامید مگر آنکه دارای صفت A باشد، در آن صورت لفظ (T) بر A دلالت دارد و تمامیت یا ترکیبی از صفات که بدین طریق افاده شده‌اند، مفهوم (T) را تشکیل می‌دهند. (۵) به گفته لوئیس، مفهوم است که معین می‌کند که یک لفظ برای مورد جزئی به کار می‌رود یا نه. مفهوم، مشروط به وجود موجودات همنام، مصداق را تعیین می‌کند. ما می‌خواهیم که این معنای ابتدایی (مفهوم) را حفظ کرده‌و، به ویژه، آن را با آن معیار ذهنی یکی بدانیم که از آن طریق معین می‌شود که آیا لفظ مورد بحث در مورد یک نمونه جزئی به کار می‌رود یا نمی‌تواند به کار رود؟ (۶)

آخرین نمونه من از تفکر سنتی از یک متن درسی منطقی معاصر اخذ شده است، که توسط یکی از مؤلفین در این مجموعه منتخبات عرضه شده نوشته شده است. ابروینگ کپی در درآمدی بر منطق پیرامون مفهوم و مصداق چنین می‌گوید:

«فهم یک لفظ یعنی دانستن اینکه چگونه آن لفظ را به طور صحیح باید به کار بریم، اما برای این کار ضرورت ندارد که همه اشیائی را که آن لفظ می‌تواند به طور صحیح در مورد آنها به کار رود بشناسیم. فقط لازم است معیاری داشته باشیم تا بتوانیم در مورد اینکه یک شیء مفروض تحت مصداق آن لفظ اندراج می‌باید یا نه، تصمیم بگیریم. همه اشیائی که در مصداق یک لفظ معین اندراج می‌یابند واجد برخی خواص یا خصائص مشترکند که ما را وادارند که همان لفظ را برای نشان دادن آنها به کار ببریم. مجموعه خواصی که همه اشیاء مشمول مصداق آن لفظ و فقط آن اشیاء به طور مشترک دارند مفهوم یا معنای مفهومی آن لفظ نامیده می‌شود.» (۷)

البته کپی می‌افزاید: "مصداق از طریق مفهوم تعیین می‌شود، اما نه برعکس." (۸) با توجه به آنچه کپی در "ذات و عرض" می‌گوید، تا اندازه‌ای طنزآمیز است که این دیدگاه را در کتاب درسی اش بیان می‌کند، اما بی‌مورد نیست. این دیدگاه که مفهوم، مصداق را تعیین می‌کند یک

نظر پذیرفته شده سنتی است.

برای بسیاری از نظریه پردازان سنتی طبیعی بود که تلقی خود را تعمیم دهند تا اسمهای خاص متعارف را شامل شود. کریپکی این جنبه از نظریات سنتی را مورد توجه قرار می دهد. به قول طرفداران نظریه ترکیب [صفات] و صاحبان نظریه انبوه [صفات] هر اسم خاص معناداری، مرتبط با مجموعه ای از توصیفها است تنها شیئی که آن توصیفها یا، در مورد صاحبان نظریه انبوه، مقدار کافی از آن توصیفها را برآورد، مرجع آن اسم است. زمانی که انسان اسمی را به کار می برد توصیفهای مرتبط با اسم مذکور، مرجع مورد نظر را تعیین می کنند. کریپکی، راسل و فرگه را به عنوان نمونه هایی از صاحبان نظریه ترکیب [صفات] سنتی که بر اسمهای خاص اطلاق شده است ذکر می کند. در حالی که ویتگنشتاین و سرل را به عنوان نمونه هایی از صاحبان نظریه انبوه [صفات] یاد می کند.^(۹) اغلب فلاسفه نظریه انبوه را درباره اسمهای خاص از نظر ترکیب به معنای دقیق کلمه راسل معقول تر دانسته اند، اما کریپکی می گوید نظر انبوه دقیقاً تهذیب و اصلاح نظریه قدیمی تر است. وی عبارت معروفی از ویتگنشتاین را به عنوان بیانی از نظریه انبوه در باب اسمهای خاص نقل می کند:

«اگر کسی بگوید موسی وجود نداشت، این [گزاره] ممکن است معانی مختلفی داشته باشد. ممکن است بدین معنا باشد که بنی اسرائیل زمانی که از مصر اخراج شدند رهبر واحدی نداشتند. یا [بدین معنا]، نام رهبر آنان موسی نبود... اما آیا همیشه وقتی گزاره ای درباره موسی ارائه می دهیم کسی را که واجد آن توصیفات باشد بی درنگ جایگزین موسی می کنم؟ شاید بگوییم: از موسی مردی را می فهمم که آنچه را کتاب مقدس در مورد موسی نقل می کند، یا در هر صورت مقدار معتنابهی از آنها را انجام داد. اما چه قدر؟ آیا مشخص کرده ام که کذب چقدر از اینها باید برای من اثبات شود تا از این قضیه به عنوان یک قضیه کاذب دست بردارم؟ آیا نام موسی در همه موارد ممکن برای من استعمال معین و صریح دارد؟»^(۱۰)

ویتگنشتاین مسلم می دانست که توصیفات، با موسی مرتبط خواهند بود اما منکر این بود که ترکیب دقیقی [از اوصاف] وجود داشته باشد که بتواند جایگزین اسم شود. درست مانند الفاظ عام، ترکیب یا انبوه اوصاف تعیین گر مرتبط با یک اسم قضایای صادق

ضروری پدید می‌آورد. اگر بخشی از معنای مورد نظر ما از "ارسطو"، "معلم اسکندر" باشد، در آن صورت "ارسطو معلم اسکندر است" قضیه صادق ضروری است. هرچند صاحبان نظریه انبوه، این ادعا را که وصف واحدی برای ارسطو ضروری است رد می‌کنند، با این حال سرل معتقد است که حقایق ضروری درباره ارسطو وجود دارد که از انبوه [اوصاف] مرتبط با اسم "ارسطو" حاصل می‌آید.

به عبارت دیگر فرض کنید که بپرسیم "اصولاً چرا اسمهای خاص داریم؟" روشن است که برای اشاره به افراد، "بله، اما توصیفها می‌توانند همین کار را انجام دهند." اما هر بار فقط در ازاء تعیین شرایط هویت واحد اشاره انجام می‌شود. فرض کنید که با حذف "ارسطو" و استعمال مثلاً "معلم اسکندر" موافقت کنیم، در این صورت این [گزاره] که انسانِ مشارالیه معلم اسکندر است، یک حقیقت ضروری است. اما این [گزاره] که ارسطو همیشه به تدریس می‌پرداخت، یک واقعیت ممکن است (با اینکه من معتقدم که این یک واقعیت ضروری است که ارسطو حاصل جمع منطقی مانعة‌الخلو اوصافی را دارا است که معمولاً به او نسبت داده می‌شود).^(۱۱)

لاک، لوئیس، کپی، سرل و ویتگنشتاین از جمله فلاسفه‌ای هستند که به نظریه سنتی معنا اعتقاد داشته یا آن را بیان کرده‌اند. در حالی که درباره برخی جزئیات اختلاف داشته‌اند، باور ندارم که این فلاسفه دفاع از مبانی این نظریه را ضروری می‌دیدند. اغلب فقط مسلم فرض کرده‌اند که روایتی از نظریه ترکیب یا انبوه، صحیح است. البته بسیاری از فلاسفه دیگر هستند که می‌توانستیم به عنوان بیان‌کنندگان نظریه سنتی به آنان اشاره کنیم. اغلب تجربه‌گرایان جدید مانند بارکلی، هیوم، میل و پوزیتیویستهای منطقی، حداقل در مورد اسامی عام به نظریه سنتی اعتقاد داشته‌اند. در میان فلاسفه زبانی معاصر نظریه سنتی هنوز پابرجاست. اگرچه فلاسفه‌ای مانند جرالد کاتز و ریچارد مونتگیو ابزار فنی پیچیده‌تر و پیشرفته‌تری از اسلافشان به کار می‌برند، پوتنام مدعی است که آنان صرفاً تلاش می‌کنند تفکر سنتی را تنقیح و اصلاح کنند.

۲

جسارت نظریه جدید ارجاع، این است که رد نظریه سنتی معنا را به عهده می‌گیرد. این [نظریه] صرفاً یک تنقیح و تهذیب نیست. بنابراین شگفت‌آور نیست که نظریه جدید علاقه و

بجتهایی را برانگیخته است. وظیفه ما در این جا ابتدا توصیف مفصل نظریه جدید خواهد بود و سپس اشاره به پاره‌ای اشکالات محتمل آن.

این تبیین، متناظر با آنچه به گمان من سه جنبه عمده نظریه جدید است، به سه بخش تقسیم خواهد شد. ابتدا نقد نظریه‌های سنتی در باب اسمهای خاص را پی‌می‌گیریم. سپس دیدگاههای نظریه پردازان جدید درباره معنای الفاظ عام و نقادی تفکر سنتی در این حوزه ارائه می‌شود. سرانجام وسائلی را که، براساس نظریه جدید، به توسط آنها ارجاع حاصل می‌شود مورد بحث قرار می‌دهیم.

کریپکی و دونلان، در مقام مخالفت با نظریه سنتی، استدلال می‌کنند که اسمهای خاص مستقل از توصیفات تعیین‌گر بر مدلولهای خود دلالت دارند. یک سهم عمده دونلان این بوده است که نشان دهد که ارجاع می‌تواند نه فقط در فقدان توصیفات تعیین‌گر تحقق یابد، بلکه حتی وقتی که توصیفات تعیین‌گر مرتبط با اسم به طور صحیح در مورد شخصی که اسم بر او دلالت دارد به کار نمی‌روند نیز تحقق می‌یابد. او در [مقاله] "ارجاع و توصیفات تحدیدی" اساساً همین نکته را درباره کاربردهای معین توصیفات تحدیدی می‌گوید. دونلان بین دو نوع کاربرد توصیفات تحدیدی تمایز قائل است: اسنادی و ارجاعی. زمانی که گوینده توصیف تحدیدی را به طور اسنادی استعمال می‌کند، در نظر دارد مطلبی را درباره کسی یا چیزی بگوید که با توصیف معینی سازگار است، بدون اینکه بالضروره درباره اینکه چه کسی یا چه چیزی با آن توصیف سازگار است، نظری داشته باشد. در مورد کاربرد ارجاعی، گوینده به طور مستقل نظر خاصی درباره کسی یا چیزی دارد که می‌خواهد درباره او سخن بگوید و آن توصیف را برای اشاره به آن فرد به کار برد. یک توصیف ارجاعی صرفاً ابزاری برای انجام ارجاع است و ممکن است در انجام این کار حتی اگر آن شیء مشارالیه با آن توصیف سازگار نباشد، موفق باشد. دونلان نمونه خوبی از تقابل این دو کاربرد می‌آورد. به کاربرد "قاتل اسمیت" در دو مورد زیر توجه کنید:

ابتدا فرض کنید که با اسمیت بیچاره که به طور ناجوانمردانه به قتل رسیده است مواجه شویم. از شیوه بی‌رحمانه قتل و از این واقعیت که اسمیت دوست داشتنی‌ترین فرد جهان بود، ممکن است با شگفتی ادعا کنیم که "قاتل اسمیت دیوانه است". برای ساده‌تر کردن امر، به یک معنای کاملاً عرفی، فرض کنیم که نمی‌دانیم چه کسی اسمیت را به قتل رسانده است... می‌گوییم

این کاربرد اسنادی توصیف تحدیدی است.

از طرف دیگر فرض کنید جونز به قتل اسمیت متهم شده است و مورد محاکمه قرار گرفته است. تصور کنید که بحثی درباره رفتار غیرعادی جونز در محاکمه اش مطرح است. می توان برداشت خود را از رفتار وی با این گفته جمع بندی کرد: "قاتل اسمیت دیوانه است". اگر کسی بپرسد که با استعمال این توصیف به چه کسی اشاره داریم؟ در این جا پاسخ "جونز" است. می گویم این یک کاربرد ارجاعی توصیف تحدیدی است ("ارجاع و توصیفهای تحدیدی" صص ۴۶-۴۷). با استعمال ارجاعی "قاتل اسمیت" گوینده به جونز اشاره دارد حتی اگر بعدها معلوم شود که او بی گناه بوده است.

نکته دونلان مهم است؛ زیرا نشان می دهد که توصیفها همیشه فقط بر هر کسی یا هر چیزی که اتفاقاً با آنها سازگار است دلالت نمی کنند. وقتی یک توصیف را به طور ارجاعی به کار می بریم، منظورمان این نیست که به هر کسی که اتفاقاً با آن سازگار است اشاره کنیم، بلکه فرد معینی در ذهن داریم. به همین نحو، استدلال می شود که وقتی اسمی را استعمال می کنیم به هر کسی که به طور اتفاقی با مجموعه ای از توصیفها منطبق است اشاره نمی کنیم، اگرچه ممکن است معتقد باشیم که شخص، مکان یا شیئی نام گذاری شده منطبق با آن توصیفها است. وقتی اسمی را به کار می بریم، آن را به عنوان توصیفی ارجاعی به کار می بریم. آن را به کار می بریم تا، با قطع نظر از اینکه منطبق بر برخی توصیفها باشد یا نه، به فرد معینی اشاره کنیم. دونلان خاطر نشان می سازد که اگر اسمها به طور اسنادی به کار روند، یعنی اگر آنها به هر کسی اشاره کنند که با صفات تعیین گر مرتبط با آنها منطبق است، در این صورت به نتایج تناقض آمیزی می رسیم. برای مثال، اگر اسمی مانند "تالس" به هر کسی اشاره کند که منطبق بر توصیف تعیین گر زیر باشد: "فلسوفی که معتقد بود همه چیز آب است"، در این صورت اگر به واقع هیچکس چنین عقیده ای نداشته باشد، باید بگوییم تالس وجود نداشت. لکن در این صورت دونلان می پرسد: "ارسطو و هرودوت به چه کسی اشاره داشتند؟ مطمئناً نمی توان نتیجه گرفت "به هیچکس". به نظر من اینکه کشف کنیم که تالس نهایتاً چاه گن بوده و ارسطو و هرودوت درباره کار وی فریب خورده اند، معنادار است."^(۱۲) بنابراین می توانیم با استعمال اسم "تالس" به تالس اشاره کنیم حتی اگر احتمالاً تنها توصیفی که ما در اختیار داریم در مورد او کاذب باشد.

کریپکی همین نکته را درباره اسمها می‌گوید و افزون بر آن ادعا می‌کند که اسمها دال‌های دقیقی هستند. "دلالتگر دقیق" اصطلاحی است که کریپکی به معنای دلالتگری، از قبیل یک اسم یا توصیف، جعل کرد که بر یک فرد نسبت به همه جهانهای ممکن که آن فرد در آنها وجود دارد دلالت دارد. اگر یک اسم، دلالتگر دقیقی باشد، در این صورت وقتی که برای توصیف موقعیتهای غیرواقعی استعمال می‌شود، درست مانند وقتی که برای توصیف جهان واقعی استعمال می‌شود، به یک فرد دلالت دارد. این بدان معناست که یک اسم بر یک فرد دلالت خواهد داشت، خواه مجموعه‌ای از توصیفهای معمولاً مرتبط را برآورد یا نه.

در سایر جهانهای ممکن یا موقعیتهای ممکن غیرواقعی، یک فرد لازم است که فقط آن خواصی را دارا باشد - اگر اصلاً دارای خاصیتی باشد - که برای او ضروری است. هریک از خواص دیگر وی ممکن است، و آنها را در برخی از جهانها خواهد داشت، اما در جهانهای دیگر نه. چنان که تاکنون دیده‌ایم، نظریه سنتی در باب اسمهای خاص، مستلزم آن است که حداقل آمیزه‌ای از اموری که معمولاً درباره ارسطو مورد اعتقاد است ضرورتاً در مورد او صادق باشد. در عین حال این نظر اگر به دقت بررسی شود بسیار قابل مناقشه است. به طور قطع شگفت‌انگیز است که فکر کنیم، برای مثال، ارسطو ضرورتاً فیلسوف، ضرورتاً معلم اسکندر، ضرورتاً شاگرد افلاطون و... بود. ارسطو، همان شخص، ممکن بود در اثر طاعون که در ایام کودکی او به کشورش هجوم آورد مرده باشد. در آن صورت مرگ او ضایعه‌ای بزرگ برای جهان می‌بود، اما این یکی از آن اموری است که به شرط آن شرایط خاص می‌توانست اتفاق افتاده باشد و می‌تواند توصیف شود. کریپکی بیشتر به این نظر که ارسطو ضرورتاً خواصی دارد که معمولاً به او نسبت داده می‌شود، انتقاد می‌کند.

«نظریه‌ای وجود دارد که شاید در برخی از دیدگاههای فلسفه تاریخ مشهور باشد، و هم می‌تواند جبرانگاران باشد و هم در همان حال نقش بزرگی برای فرد در تاریخ قائل باشد. شاید کارلایل با معنای نام یک انسان بزرگ دستاوردهایش را تداعی کند. برطبق چنین دیدگاهی، به محض اینکه فردی متولد می‌شود، ضرورتاً انجام وظایف خطیر گوناگون برای او مقدر می‌شود و بنابراین بخشی از خود ماهیت ارسطو خواهد بود که نظراتی به وجود آورد که تأثیر عظیمی بر جهان غرب داشت. امتیازات چنین نظریه‌ای به عنوان یک نظر در باب تاریخ یا ماهیت مردان بزرگ هرچه باشد، به نظر

نمی‌رسد که براساس نظریه‌ای درباب اسمهای خاص به طور سطحی صادق باشد.^(۱۳)

چون این امور که ارسطو فیلسوف بود، معلّم اسکندر بود؛ یا اینکه یکی، همه یا آمیزه‌ای از کارهایی را کرد که، معمولاً، به ارسطو نسبت داده می‌شود، در مورد او، ضرورتاً، صادق نیست. - یعنی، در هر جهانی که ارسطو در آن وجود دارد در مورد وی صادق نیست - [پس] چنین نیست که این امور که او فیلسوف بود، معلّم اسکندر بود و... برای ارسطو ذاتی باشد. ارسطو ارسطو است خواه مجموعه‌ای از توصیفها را مانند، "فیلسوف است"، "معلّم اسکندر بود" و... برآورد و خواه برنیورد. بنابراین اسم "ارسطو" اگر دقیق باشد، مستقل از اینکه واجد هر یک از توصیفهایی باشد که معمولاً با ارسطو مرتبط است، به آن انسان اشاره دارد.

شواهد دیگری که بر ضدّ نظریه سنتی درباب اسمهای خاص اقامه می‌شود این است که درباره‌ی یک فرد می‌توانیم دریابیم که پاره‌ای یا هیچ یک از اموری که معمولاً در مورد او مورد اعتقاد است، در جهان واقعی صادق نیست. برای مثال، ممکن است پی ببریم که شکسپیر نویسنده‌ی نمایشنامه‌هایی که به او منسوب است نبوده است، حتی باسواد نبوده و... یا ممکن است پی ببریم که گودل شخصی نبوده که آنچه را که امروزه برهان گودل نامیده می‌شود کشف کرده است، و ریاضیدان نبوده و فریب بزرگی رخ داده است. اگر نظریه سنتی صحیح می‌بود و اسمها دلالتگر دقیق نبودند، یعنی، اگر به هر کسی یا هر چیزی که منطبق بر توصیفات معینی است که معمولاً با آنها مرتبطند دلالت می‌کردند، در آن صورت "گودل" به کسی که برهان گودل را کشف کرد و "شکسپیر" به کسی که نویسنده‌ی هاملت، آتللو و غیره بود دلالت می‌داشت، و بنابراین این فرض که پی ببریم شکسپیر آن نمایشنامه‌ها را ننوخته یا گودل برهان گودل را کشف نکرده است، تناقض آمیز می‌بود. البته چنین کشفی به شرط شواهد مخالف محتمل نیست، اما فقط با منطق اسمهای خاص ردّ نشده است.

این ادعا که اسمهای خاص متعارف، دلالتگر دقیقی هستند و علائم اختصاری ترکیب یا انبوه توصیفات نیستند، اولین جنبه مهمّ نظریه جدید ارجاع است. یک عامل مؤید دقیق بودن اسمهای خاص این است که، با فرض این نظر، برخی مسائل شاخص درباب گزاره‌های این همانی حلّ می‌شوند. یکی مسأله گزاره‌های این همانی محتمل است. این مسأله در ابتدای مقاله

کریپکی، "این همانی و ضرورت"، شرح داده می‌شود و در این جا در صدد تلخیص بحث او نیستیم. همین قدر بس که اغلب فلاسفه معتقد بوده‌اند که این همانی‌هایی چون "ستاره صبحگاهی همان ستاره شامگاهی است" یا "ستاره ناهید ستاره شبتاب است" و "تولی سیسرو است" ممکن‌اند. به قول کریپکی، اگر "تولی" و "سیسرو" دقیق باشند، و اگر این همانی "تولی سیسرو است" صادق باشد، در آن صورت ضرورتاً صادق است و ممکن نیست.^(۱۴) اگر "تولی" و "سیسرو" دقیق باشند و هر دو به یک فرد واحد در جهان بالفعل دلالت داشته باشند، در این صورت از آنجا که دلالت‌گرهای دقیق به یک فرد واحد در همه جهانهای ممکن دلالت دارند، هیچ جهانی نخواهد بود که در آن "تولی" به فردی غیر از سیسرو دلالت داشته باشد. به این معنا که این همانی "تولی سیسرو است" در همه جهانهایی که تولی وجود دارد صادق است؛ و بنابراین ضرورتاً صادق است. به قول کریپکی یک گزاره این همانی که فقط متضمن دلالت‌گرهای دقیق باشد، اگر اصولاً صادق باشد، ضرورتاً صادق است. گزاره‌های این همانی با دلالت‌گرهای غیر دقیق عموماً ممکن خواهند بود. برای مثال، اینکه مخترع عینک دوکانونه اولین رئیس کل اداره پست بود یک امر واقع ممکن است.

دلیل مهم اینکه اغلب فلاسفه به این باور سوق داده شده‌اند که این همانی‌هایی چون "ستاره ناهید ستاره شبتاب است" و "تولی سیسرو است" ممکن هستند این است که تحلیلی نیستند. اینکه ناهید (ستاره صبحگاهی) ستاره شبتاب (ستاره شامگاهی) است یک کشف تجربی بود. اینکه اینها شیء آسمانی واحدی هستند پیشینی نیست. به همین نحو، اینکه تولی سیسرو است پیشینی نیست، و حتی می‌توان تصور کرد که او [سیسرو] نبوده است. کریپکی می‌خواهد بپذیرد، و در واقع اصرار دارد، که این همانی‌های بالاگفته تحلیلی یا پیشینی نیست. با وجود این معتقد است که ضرورتاً صادق‌اند. کریپکی مدعی است که اغلب فلاسفه اخیر و معاصر از تمیز مفهوم مابعدالطبیعی ضرورت از مفهوم شناخت‌شناسانه پیشینی بودن و مفهوم زبانی تحلیلی بودن عاجز مانده‌اند. اگر "بالضروره صادق" به معنای صادق در همه جهانهای ممکن باشد و پیشینی به معنای قابل شناخت مستقل از تجربه باشد، در این صورت ما درباره دو مفهوم بسیار متفاوت گفت و گو می‌کنیم، و دلیلی وجود ندارد که فرض کنیم که مصادیق آنها باید یکی باشد. در واقع کریپکی مدعی است "ستاره ناهید ستاره شبتاب است" ضرورتاً صادق است اما پیشینی و

تحلیلی نیست. البته این ادعا که قضایای ترکیبی ضروری می‌تواند وجود داشته باشد، برای اغلب فلاسفه تحلیلی معاصر شگفت‌آور است، لیکن در صورت مقنع بودن استدلالها و مثالهای کریپکی این ادعا باید جدی گرفته شود.

از آنجا که کریپکی دستگاه جهانهای ممکن را به کار می‌برد، لازم است مسأله این همانی فراجانه‌ی را مورد توجه و بررسی قرار دهد. به محض اینکه استعمال کل دستگاه جهانهای ممکن و افراد موجود در جهانهای ممکن را آغاز می‌کنیم، به نظر می‌رسد که باید شیوه‌ای برای بازشناسی افراد در جهانهای مختلف ممکن را که افراد در آنها وجود دارند دارا باشیم. این مسأله اخیراً مورد توجه فراوان بوده است؛ زیرا دستگاه جهانهای ممکن اساس آن نوع نظامهای مابعدالطبیعی است که در منطق، فلسفه زبان و مابعدالطبیعیته معاصر به کار می‌روند. کریپکی در "این همانی و ضرورت" مسأله این همانی فراجانه‌ی را یک مسأله ساختگی تلقی می‌کند. او مدعی است که اشتباه از بیش از حد جدی گرفتن استعاره جهانهای ممکن در بعضی جهات حاصل می‌شود. چنان که گویی "جهان ممکن" مانند یک کشور بیگانه، یا سیاره‌ای دور دست در نقطه‌ای دور وجود دارد. چنانکه گویی ما با تلسکوپ، عوامل مختلفی را در این سیاره دور دست به طور مبهم و ضعیف می‌بینیم ("این همانی و ضرورت" ص ۸۰). چگونه می‌تواند کسی در آنجا، در آن "سیاره دور دست"، با کسی در این جا یکی باشد؟ پلانتینجا مانند کریپکی، استعاره سیاره دور دست را رد می‌کند. در [مقاله] "این همانی فراجانه‌ی یا افراد تخته‌بند جهان؟" از این نظر دفاع می‌کند که افراد می‌توانند در جهانهای ممکن مختلف وجود داشته باشند. معتقدم که استدلالهای او استعمال دستگاه مابعدالطبیعی جهانهای ممکن کریپکی را تا حد زیادی تقویت می‌کند.

در مقام مناقشه با نظریه سنتی در باب معنا، شاید دومین جنبه عمده نظریه جدید ارجاع از اولی مهمتر باشد. جنبه دوم تعمیم این نظرات در باب اسمهای خاص به اسامی عام است، و به ویژه به اسمهایی که از انواع طبیعی متعارف مانند "طلا"، "آب" و "ببر" حکایت دارند. به قول کریپکی این اسامی از این جهت که دلالتگر دقیق‌اند شبیه اسمهای خاص هستند. اگر "طلا" یک دلالتگر دقیق است، در این صورت همیشه به یک ماده واحد با قطع نظر از خواص محسوس ظاهری آن ماده دلالت دارد. به علاوه فهرستی از خواص نمی‌تواند به طور تحلیلی مشخص کند

که طلا بودن چیست؛ زیرا، فارغ از اینکه خواص چیزی چقدر با آنچه ما خواص ظاهری طلا می‌دانیم شباهت دارد، آن ماده طلا نخواهد بود مگر آنکه همان نوع جوهری باشد که "طلا" به طور دقیق بر آن دلالت دارد. این یک فرضیه تجربی است که طلا عنصری با عدد اتمی ۷۹ است؛ لیکن اگر این فرضیه صحیح باشد، در این صورت "طلا" به طور دقیق بر عنصری با عدد اتمی ۷۹ دلالت دارد. هیچ چیز دیگر، هرچقدر شبیه طلا باشد، طلا نیست.

زرد بودن همان نوع خاصه‌ای است که نظریه پرداز سنتی در تعریف "طلا" می‌گنجاند. بر آن اساس "طلا زرد است" تحلیلی است. در عین حال کریپکی استدلال می‌کند که چنین گزاره‌ای تحلیلی نیست. ممکن است کشف کنیم که طلا در جهان بالفعل زرد نیست. به منظور تصور چنین کشفی، می‌توان فرض کرد که ما همه قربانی خطای حسی فاحشی، یا چیزی شبیه این، بوده‌ایم. چنین فرضی عجیب است، اما چنین وضعیتی غیرممکن نیست. یک نمونه معروف برای تصویر این واقعیت که گزاره‌های در باب انواع طبیعی، تقریباً همیشه ترکیبی است، مثال گر به‌های ربات است.^(۱۵) امکان پی بردن به اینکه همه گر به‌ها ربات‌هایی هستند که برای پاییدن ما از مریخ فرستاده شده‌اند، باور کردنی است. چون این باور کردنی است، گزاره‌هایی مانند "گر به‌ها حیوانند" تحلیلی نیست. نمونه‌ای با غرابت کمتر پی بردن به این بود که "والها ماهی هستند" کاذب است، و در نتیجه تحلیلی نیست. اگر چنین گزاره‌هایی درباره انواع طبیعی، تحلیلی نباشد، در این صورت، معانی الفاظ انواع طبیعی را نمی‌توان از طریق ترکیبی از خواص تعیین کرد. اینکه نمونه‌های نوع مورد بحث همان خواصی را دارند که دارند، موضوعی مربوط به طبیعت است، نه مربوط به زبان.

بر طبق نظریه سنتی، مفهوم مرتبط با یک لفظ مانند مجموعه توصیفات تعیین‌گر، که طبق فرض با یک اسم خاص متعارف مرتبطند، عمل می‌کند. نظریه جدید ارجاع بر آن است که توصیفات مرتبط با یک لفظ ناظر به نوع طبیعی، اگر چنین توصیفات وجود داشته باشد، نقش قاطعی در تعیین اینکه آیا آن لفظ در یک مورد مفروض به کار می‌رود، ندارند. با این حال توصیفات مرتبط با چنین لفظی برای یافتن اشیاء دارای نوع مذکور، راهنمای مفیدی است اما آن توصیفات معین نمی‌کند که از آن نوع بودن یعنی چه؟ ساختمان اتمی یک ماده است که معین می‌کند که آن ماده طلا است یا نه. به همین ترتیب آب H_2O است - فقط اگر ماده‌ای

ساختمان شیمیایی کامل آب را داشته باشد، آب است. انواع زیستی با ساختمان ژنتیک معین می‌شوند، و سایر انواع طبیعی به همین نحو معین می‌شوند.

پوتنام مهمترین تأثیر را در به کار بردن نظرات جدید در باب ارجاع در مورد الفاظ نوع طبیعی داشته است. او معتقد است که، مثلاً، آب در همهٔ عوالم ممکن H_2O است. بدین ترتیب، آب ضرورتاً H_2O است. به این معنا که هر چیزی که H_2O نیست، آب نیست، حتی اگر فهرستی از جنبه‌های ظاهری‌ای را که به گمان ما مشخص‌کنندهٔ آب است واجد باشد، بنابراین یک مایع ممکن است شفاف، بی‌رنگ، بی‌مزه و... باشد، و با این همه اگر H_2O نیست، آب نخواهد بود. پوتنام به سود این موضع با به کار بردن دستگاه دوقلوی زمین بحث و استدلال می‌کند. دوقلوی زمین دقیقاً مانند زمین است با این تفاوت که دریاچه‌ها و رودخانه‌های دوقلوی زمین با یک مادهٔ شیمیایی پیچیده، به نام xyz، پر شده است که کاملاً به خواص ظاهری H_2O شباهت دارد. چنین سیاره‌ای مطمئناً ممکن است.

اکنون فرض کنید که ساختمان ریز آب را - که آب H_2O است - کشف کنم. در این صورت می‌توان گفت که آن ماده‌ای که در دوقلوی زمین قبلاً با آب اشتباه گرفته شد حقیقتاً آب نیست. به همین ترتیب اگر شما، نه سیارهٔ دیگری را در عالم فعلی، بلکه عالم ممکن دیگری را توصیف کنید که در آن ماده‌ای با فرمول شیمیایی xyz وجود دارد که "آزمون عملی" آب را با موفقیت پشت سر گذارد، مجبوریم بگوییم که آن ماده آب نیست، بلکه صرفاً xyz است. شما عالم ممکنی را که در آن "آب xyz است" توصیف نکرده‌اید، بلکه صرفاً عالم ممکنی را [توصیف کرده‌اید] که در آن دریاچه‌های پر از xyz وجود دارد، مردم xyz می‌نوشند (و نه آب)، یا هر چیز دیگر ("معناداری و ارجاع"، ص ۱۳۰).

بنابراین آب، در همهٔ جهانهای ممکن، H_2O است؛ زیرا هیچ چیزی جهان ممکن به حساب نمی‌آید که در آن ماده‌ای که H_2O نیست آب باشد. نمونه‌ای که کریبکی مطرح کرده است و نکتهٔ پوتنام را تقویت می‌کند نمونهٔ طلای کاذب است. سنگ نور آهن [پیریت آهن] از بسیاری جهات مانند طلا به نظر می‌آید و عمل می‌کند، لکن طلا نیست؛ زیرا عنصری با عدد اتمی ۷۹ نیست. آنچه مایعی را آب، یا فلزی را طلا می‌کند، برآوردن برخی توصیفات که به طور تحلیلی با الفاظ مرتبط است نیست، بلکه داشتن ماهیت شیمیایی ویژه‌ای است. دیده‌ایم که جوهری

ساختگی فقط به این دلیل که ظاهراً شبیه آب است استحقاق نام "آب" را ندارد. همین طور بسا ماده‌ای که گرچه با سایر کیفیات آب شباهت ندارد با این وجود مادام که H_2O است آب است. از طرف دیگر اگر این جوهر $[H_2O]$ بتواند شکل دیگری بگیرد - مانند پلی‌واتر که ادعا می‌شود که در اتحاد جماهیر شوروی کشف شده است، با بسا علائم تعیین‌گر متفاوت با علائم آنچه اکنون آب می‌نامیم - آن صورتی از آب است؛ زیرا همان جوهر است، حتی اگر ظواهری را که به طور متعارف آب را از طریق آنها تشخیص می‌دهیم نداشته باشد.^(۱۶)

بنابراین می‌بینیم که اگر دیدگاه کریپکی و پوتنام صحیح باشد، ترکیب یا انبوهی از صفات مرتبط با لفظ نوعی طبیعی برای استعمال آن لفظ نه لازم است و نه کافی.

در آن صورت نقش توصیفاتی که معمولاً با الفاظ نوع طبیعی مرتبطند چیست؟ کریپکی بین تعیین مرجع یک لفظ و ارائه تعریف آن تمایز قائل است. وقتی مرجع یک لفظ را تعیین می‌کنیم، توصیفی ارائه می‌دهیم که به شنونده کمک می‌کند تا آنچه را در ذهن داریم بفهمد. بنابراین، برای مثال، وقتی من معنای رنگ واژه‌ها را به کسی آموزش می‌دهم، می‌توانم بگویم: "منظور ما از سبز، رنگ آن اتومبیلی است که آنجاست". منظور از توصیف "رنگ آن اتومبیلی که آنجاست" تعیین مرجع "سبز" است و نه اینکه معنای آن را در قالب ارائه مترادفی برای "سبز" القاء کرده باشیم. از روشی که با آن روش معنای "سبز" را تعیین کرده‌ام، نتیجه نمی‌شود که اینکه آن اتومبیل سبز است، تحلیلی یا ضروری است. منظور من این نبود که "سبز" به عنوان رنگی تعریف می‌شود که اتومبیلی که آنجاست اتفاقاً به آن رنگ است. اگر منظورم این بود، در آن صورت اگر کسی به آن اتومبیل رنگ دیگری، مثلاً قرمز، می‌زد، در آن حال از آنجا که اتفاقاً اتومبیل بدان رنگ بود، "سبز" به قرمز دلالت می‌کرد. وقتی مرجع یک لفظ را تعیین می‌کنم، توصیفی را ارائه می‌دهم که باید در حکم ارائه‌کننده مرجع آن لفظ تلقی شود، نه اینکه معنای آن را به مفهوم سنتی معنا ارائه کرده باشم. وقتی لفظ را به کار می‌برم نوع معینی از شیء را در ذهن دارم، و اکنون می‌خواهم به شنونده کمک کنم تا آن را بفهمد. اوصاف مرتبط با الفاظ نوع طبیعی، اینگونه عمل می‌کنند. نظریه پرداز سنتی می‌پنداشت که توصیفات ارائه شده در ارتباط با الفاظ نوع طبیعی آن لفظ را تعریف می‌کنند، به این معنا که هرچیزی که آن توصیف را برآورد تحت مصداق آن لفظ قرار می‌گیرد. به نظر کریپکی مراد از چنین توصیفات نوعاً فقط تعیین مرجع است. خطای

نظریه پرداز سنتی از قصور او در تمیز تعیین مرجع از ارائه معنا ناشی می‌شود. دیده‌ایم که کریپکی و پوتنام معتقدند که آب ضرورتاً H_2O است. H_2O طبیعت آب است. H_2O ذات آب است. "آب" دقیقاً، فارغ از اینکه H_2O واجد یا فاقد چه خواص ظاهری است، بر H_2O دلالت دارد. در اینجا به آسانی بسیار نظریه جدید با اصلاح احتمالی نظریات سنتی خلط می‌شود. چنین خلطی در صورتی حاصل می‌شود که بپنداریم که "آب H_2O است" تحلیلی است. ممکن است تصور شود که کریپکی و پوتنام صرفاً تلاش می‌کنند تعاریف عرفی را با تعاریف علمی عوض کنند به طوری که به جای تعریف آب با عبارت "مایع شفاف بی‌رنگ"، آن را با H_2O تعریف کنیم. این دیدگاه نظریه جدید ارجاع نیست. اگر کسی فقط بگوید که "آب"، حداقل در مفهوم سنتی، اصلاً تعریف ندارد و اسم خاص جوهر خاصی است، به موضع کریپکی و پوتنام نزدیکتر می‌شود.

برای این فرض که "آب H_2O است" یا "طلا یک عنصر است" تحلیلی نیستند، حداقل دو دلیل بسیار قوی وجود دارد. اولین دلیل این است که هر یک از آنها ممکن است کاذب درآید. بسا پی ببریم که پاره‌ای خطاهای اساسی در نظریات شیمیایی، یا اموری از این دست، وجود داشته و آب ماده شیمیایی دیگری است. چنین امری در مورد طلا نیز ممکن است رخ دهد. از آنجا که امکان منطقی چنین خطایی وجود دارد، این گزاره‌ها تحلیلی نیستند. قبلاً گفتیم آب ضرورتاً H_2O است، اما نمی‌تواند "آب H_2O است" کاذب باشد، و در عین حال آب ضرورتاً H_2O باشد. بنابراین اگر کاملاً دقیق باشیم باید بگوییم: اگر آب H_2O است، ضرورتاً H_2O است. اگر نظریات ما صحیح باشد و هیچ خطایی وجود نداشته باشد و به واقع آب H_2O باشد، در آن صورت ضرورتاً H_2O است. یقین ما در مورد اینکه آب H_2O است، همان یقین در مورد یک نظریه تجربی کاملاً اثبات شده است، نه یقینی که از معرفت به تعریف ناشی می‌شود [و لذا] تحلیلی نیست؛ اما اگر صادق باشد، ضروری است. این بدان معناست که اگر آب H_2O است، در آن صورت نمونه‌ای از قضیه ترکیبی پسینی ضروری داریم. وقتی می‌گوییم که ممکن است پی ببریم آب H_2O نیست، معنای معرفت‌شناسانه‌ای از "امکان" را در نظر داریم که با تجارب کنونی ما مبنی بر اینکه چنین کشفی احتمال دارد، سازگار است. در معنای مابعدالطبیعی امکان، اگر در عالم بالفعل، آب H_2O است، عالم ممکنی که در آن پی ببریم که آب H_2O نیست وجود ندارد.

دلیل دوم برای این فرض که "آب H₂O است" و سایر گزاره‌های مشابه تحلیلی نیست، این است که اینها امور مربوط به اکتشاف علمی هستند، نه مربوط به تعریف. اینکه آب H₂O است، کشفی درباره جهان است. این بدان معنا است که گاهی دانشمندان حقایق ضروری را کشف می‌کنند، نه فقط حقایق امکانی را که تصور پیشینیان چنین بوده است. به علاوه یک تحقیق علمی درباره ساختمان اتمی، شیمیایی یا زیستی نوعی از اشیاء، تحقیقی درباره ذات آن نوع است. ایروینگ کپی این نظر را که کشف ذوات انواع طبیعی یکی از وظایف علم است به خوبی بیان کرده است:

«امروزه نظریه اتمی جدید مستقیماً درباره اجزاء نامحسوس اشیاء است. مندلیف با استفاده از جدول تناوبش، که به عنوان بررسی ظرفیت و عدد اتمی تفسیر شده است، ... توانست وجود و خواص ... نیم دوجین عنصری را که وجود آنها قبلاً ناشناخته بود یا حتی حدس زده نمی‌شد پیش‌بینی کند. و سایر دانشمندان بعداً توانستند پیش‌بینی‌های مشابهی را به عمل آورند. علم جدید در صدد است ذوات حقیقی اشیاء را بشناسد، و موفقیت‌های روزافزون آن علی‌الظاهر به تدریج آن را به آن هدف نزدیک می‌کنند.» (ذات و عرض، ص ۱۸۷).

به همین نحو، دیدگاه کوااین چنانکه در [مقاله] "انواع طبیعی" بیان می‌شود این است که یک رشته علمی، برای طبقه‌بندی اشیاء به انواع، هرچه بیشتر بر ساختمان بنیادین مبتنی باشد تا بر خواص ظاهری قابل مشاهده، بیشتر علمی می‌شود.

اگر ارجاع اسمها و الفاظ انواع طبیعی از طریق توصیفها تعیین نشود، در آن صورت بر طبق نظریه جدید چگونه تعیین می‌شود؟ چه چیزی تعیین می‌کند که "آب" بر H₂O و "ارسطو" بر ارسطو دلالت می‌کند؟ بدون پاسخی متقاعدکننده به این سؤال، نظریه جدید صرفاً ویرانگر خواهد بود و نمی‌تواند جانشینی راستین برای تفکر سنتی باشد. تاراه دیگری برای تعیین ارجاع و معنا از طریق توصیفها پیدا نکنیم، پیوسته و سوسه می‌شویم تا نظریه سنتی را جهت‌دستیابی به توجیه همه مشکلات مذکور بیشتر حک و اصلاح کنیم. در عین حال ضرورت ندارد که یک نظریه جانشین از هر جهت کامل به دست آید. کافی است نشان دهیم که چگونه شقی دیگر به دست می‌آید، و نیز خطوطی را که باید اتخاذ کرد و طرح کلی را نشان دهیم، ولو اینکه جزئیات

برای متفکران بعدی رها شود.

کریبکی، دونلان، پوتنام و دیگران به این مسأله که: ارجاع چگونه تعیین می‌شود؟ پاسخی کلی دارند، اما یک نظریه کاملاً حک و اصلاح شده ندارند. این امر ما را به سومین جنبه عمده نظریه جدید ارجاع می‌رساند. ارجاع در بسیاری موارد از طریق سلسله علی و معلولی تعیین می‌شود. برای مثال، یک شیوه که به آن شیوه ممکن است یک نام با یک مرجع مرتبط شود، بدین قرار است: یک اسم، در "مراسم غسل تعمید" یا در نخستین استعمال در حالی که مرجع حاضر است، به شخصی داده می‌شود. از آن پس از یک گوینده به گوینده دیگر انتقال می‌یابد. تازمانی که نوع صحیح سلسله علی و معلولی را داریم، یعنی، تازمانی که گویندگان بعدی در سلسله قصد دارند که نام را با همان مرجعی استعمال کنند که گویندگان قبلی استعمال می‌کردند، ارجاع به شخص تعمید داده شده با استعمال آن اسم انجام می‌شود. بدین شیوه ارجاع به نخستین مرجع آن اسم می‌تواند حاصل شود، ولو اینکه استعمال‌کننده اخیر آن اسم نسبت به هیچ یک از توصیفات که منحصراً مرجع را مشخص می‌کند، آگاهی نداشته باشد. به نظر می‌رسد که این الگو با توانایی ما بر استعمال اسمها جهت اشاره به شخصیت‌های تاریخی و معاصر معروف هماهنگ و سازگار باشد. ممکن است درباره عبدالجبار چیزی بیش از اینکه او یکی از بازیکنان بسکتبال کالیفرنیاست ندانم. با وجود این می‌توانم به او اشاره کنم؛ زیرا یک سلسله علی و معلولی وجود دارد که از کاربرد من تا خود عبدالجبار استمرار دارد.

همان‌طور که اشاره کردم، تحقیق در باب نظریه علی و معلولی ارجاع هنوز، در دوران طفولیت خویش است. دونلان در "گفتگو درباره هیچ" از استعمال اصطلاح "نظریه علی" امتناع می‌ورزد و درباره دیدگاه خودش تحت عنوان "نظریه تبیین تاریخی" ارجاع سخن می‌گوید؛ زیرا او نمی‌خواهد که این اعتقاد را به گردن بگیرد که فقط پیوندهای علی در سلسله حوادث وجود دارد که به نخستین مرجع برمی‌گردد. گارت ایوانس در مقاله خود تحت عنوان "نظریه علی اسمها" تلاش می‌کند تا برخی از جزئیات این نظریه را بپردازد. دیدگاه او این است که سلسله علی مورد نظر بین استعمال فعلی من از آن اسم و مرجع نیست، بلکه بین مجموعه‌ای از آگاهیها که من با آن اسم و آن مرجع مرتبط ساختم واقع است. در هر صورت ایوانس و دونلان دلائل چندی درباره اینکه چرا روایتی از نظریه علی و معلولی باید صحیح باشد، ارائه می‌دهند. یک معیار برای راستی

یک نظریه، توانایی آن نظریه در حل مسائل عمده فلسفی است. یکی از مسائل عمده در نظریه ارجاع، مسأله چگونگی فهم گزاره‌هایی است که مدعی‌اند که شخصی وجود ندارد. مسأله این است که به نظر می‌رسد که گوینده صرفاً برای اینکه وجود افرادی را انکار کند، به کسی اشاره می‌کند. دونلان استدلال می‌کند که شرایط صدق برای این قبیل گزاره‌های وجودی سالب را می‌توان در قالب نظریه تبیین تاریخی ارائه کرد. اگر به جای مراسم غسل تعمید، منشأ استعمال اسم N در رؤیا یا قصه باشد، در این صورت حتی اگر استعمال کنندگان بعدی که از منشأ بی‌خبرند N را به منظور اشاره به کسی به کار ببرند، N وجود ندارد" صادق است؛ زیرا این اسم هرگز مرجعی نداشته است. جاذبه نظریه علی و معلولی ارجاع این است که اجمالاً ساده است و به نظر می‌رسد حل مسائل بسیاری را نوید دهد.

تاکنون درباره نظریه علی فقط از لحاظ ارجاع اسمهای خاص صحبت کرده‌ایم. پوتنام این نظریه را به الفاظ نوع طبیعی تعمیم می‌دهد. دیدگاه او این است که ما آنچه را نمونه‌ها و اسوه‌های مناسبی برای جوهری مانند آب می‌یابیم "تعمیم می‌دهیم" و سپس "آب" را برای اشاره به هر چه که همان طبیعت اسوه‌ها را دارد به کار می‌بریم. زمانی که آن لفظ را وارد [زبان] می‌کنیم، ضرورت ندارد که طبیعت ماده‌ای را که نامگذاری می‌کنیم بشناسیم. امید داریم که چنین معرفتی از طریق تحقیقات علمی تجربی به دست آید. به محض اینکه آن لفظ وارد [زبان] شد می‌تواند در سلسله ارجاعی از شخصی به شخص دیگر انتقال یابد، در حالی که در هر حلقه ارتباط، واجد ارجاع اصلی خویش است. پوتنام لفظی را که به وسیله یک اسوه وارد [زبان] می‌شود و منظور از آن اشاره به هر چیزی است که همان طبیعت بنیادی اسوه را دارد، "لفظ شاخص" می‌نامد. این امر از این واقعیت ناشی می‌شود که لفظی شاخص است که به معنای مورد نظر کریپکی دقیق باشد.

زمانی که پوتنام می‌گوید یک لفظ نوع طبیعی شاخص است و بر این اساس در قالب یک اسوه وارد [زبان] می‌شود، منظورش اسوه به معنای چیزی نیست که ما همگی در نامیدن آن با لفظ مورد بحث موافقت داریم و به عنوان یک نمونه در تعلیم مورد استعمال آن لفظ به کار می‌رود. اگر به یک لیوان مایع شفاف بی‌رنگ اشاره کنم و بگویم "منظورم از (آب) همان ماده است"، در این صورت مایع آن لیوان به عنوان نمونه من در معنای مورد نظر پوتنام به کار می‌رود. در عین حال

اگر معلوم شود ماده درون لیوان جوهرنمک است، از "نامگذاری" خویش دست برمی‌دارم. می‌خواستم به بخشی از همان ماده‌ای که رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و اقیانوسهای کره زمین را پر می‌کند اشاره کنم. بر طبق پاره‌ای از روایت‌های نظریه سنتی، اگر چیزی به معنای مثالی که برای تعلیم یک لفظ به کار می‌رود، یک نمونه است، در این صورت ضرورتاً باید مصداق آن لفظ باشد. فکر می‌کنم پوتنام منکر است که هیچ نمونه‌ای به این معنا وجود داشته باشد. حتی اگر تگه‌ای از فلزی وجود داشته باشد که همگی در طلا نامیدن آن موافقت داریم و بنا داریم آن را در تعلیم لفظ "طلا" به کار ببریم، با وجود این ممکن است معلوم شود که اگر آن تگه از جهت ساختمان اتمی به قدر کافی به دیگر نمونه‌های طلا شبیه نباشد، طلا نیست.

تصدیق می‌شود که تعمیم نظریه علی به الفاظ نوع طبیعی کاملاً ناتمام است. کریپکی بعد از بیانی که شباهت‌های فراوانی با بیان پوتنام دارد چنین می‌گوید:

«واضح است که در کل این شرح هم چنین تصنعاتی وجود دارد. برای نمونه، ممکن است گفتن اینکه کدام فقره نمونه اصلی را تشکیل می‌دهد، دشوار باشد، شاید توسط انسان‌های مختلف در زمان‌های متفاوت به استقلال از یکدیگر کشف شده باشد. گمان نمی‌کنم که هیچ یک از این مشکلات به طور ریشه‌ای تصویر را تغییر دهد.» (۱۷)

آنچه کریپکی در صدد انجام آن است ارائه تصویری بهتر از نظریه سنتی در این مورد است که چگونه ارجاع رخ می‌دهد، و این بدون عرضه تحلیلهای کامل و پیچیده می‌تواند انجام شود. بنابراین، اینها سه ویژگی عمده نظریه جدید ارجاع هستند: اسمهای خاص دقیق‌اند، الفاظ نوع طبیعی از نظر طریقه ارجاع خود مانند اسمهای خاص هستند، و ارجاع بر سلسله‌های علی و معلولی مبتنی است. هریک از این ویژگیها مستقیماً اصول عمده تفکر سنتی را درباره معنا و ارجاع مورد سؤال قرار می‌دهد.

۳

نظریه جدید ارجاع چه تأثیری بر مسائل مهم فلسفی غیر از نظریه معنا دارد؟ در فلسفه جدید این امر از اصول موضوعه است که نظریه انسان در مورد معنا بر دیدگاه‌های وی در تمامی

حوزه‌های دیگر فلسفه اثر می‌گذارد و در واقع در مورد نظریه جدید ارجاع نیز چنین است. قبلاً یادآوری کرده‌ام که این نظریه تاحد زیادی آن نوع واقع‌گرایی علمی را درباره انواع طبیعی که در [مقاله] "انواع طبیعی" کواین و [مقاله] "ذات و عرض" کپی می‌یابیم تأیید می‌کند. علاوه بر این استعمال معناشناسی جهان ممکن و همه نتایج مهم به دست آمده با آن روش به احیاء مابعدالطبیعه به عنوان یکی از شاخه‌های مهم مطالعات فلسفی منجر شده است. تمام بحث در این باره که چه چیزی در دیگر جهانهای ممکن صادق است و حتی وجود عوالم ممکن به معنای پوزیتیویستی قابل اثبات نیست. در فلسفه علم، پیروان نظریه جدید ارجاع با این نظر مورد اعتقاد عموم، مبنی بر اینکه اکتشافات جدید بخشی از تعاریف جدید الفاظ می‌شوند، مخالفت می‌کنند. به قول کریپکی:

«اکتشافات علمی در مورد ذات نوعی "تغییر معنایی" به وجود نمی‌آورد؛ امکان چنین اکتشافهایی بخشی از اقدامات اصلی بود.» (۱۸)

لیکن شاید چشمگیرترین و بحث‌انگیزترین تأثیرات نظریه جدید ارجاع در فلسفه ذهن است. اجازه دهید این تأثیرات را به تفصیل بیشتری بررسی کنیم.

روایت نظریه این همانی از مادی‌گرایی بر آن است که، برای مثال، قضیه "درد حالت مغزی S است" امکانی است. این بدان معناست که نظریه پردازان این همانی عقیده دارند که اگر پی ببریم که درد یک حالت مغزی است، ضرورتاً راست نیست که چنین است. همان‌طور که دیده‌ایم کریپکی استدلال می‌کند که هر گزاره این همانی که در آن هر دو طرف دقیق باشد ضروری است، و امکانی نیست. چون هم "درد" و هم "حالت مغزی S" دقیق است، بر طبق نظر کریپکی این همانی "درد حالت مغزی S است" باید ضروری باشد و نه امکانی. این بدان معناست که اگر درد حالت مغزی S در جهان واقعی است، در این صورت حالت مغزی S در هر جهانی است که در آن وجود دارد. دقیقاً همان‌طور که اگر آب در جهان واقعی H_2O است. در این صورت در هر جهانی که در آن وجود دارد، H_2O است. نظریه پردازان این همانی به این باور گراییدند که "درد حالت مغزی S است" امکانی است؛ زیرا تحلیلی نیست، لکن این [نظر] از احتمال اینکه یک قضیه بتواند هم ترکیبی باشد و هم ضروری صرف نظر می‌کند.

ممکن است به نظر رسد که نظریه پرداز این همانی می تواند با پذیرش این دیدگاه کریپکی که اگر درد حالت مغزی S است، ضرورتاً حالت مغزی S است با وی موافقت کند. روی هم رفته، نظریه پرداز این همانی می خواهد شباهت یک این همانی علمی را که بین درد و حالت مغزی S کشف می شود نشان دهد که از نوع خاصی است، شبیه به این همانی علمی آب با H_2O . بنابراین به نظر می رسد که نظریه پرداز این همانی می تواند بدون تغییر بنیادی دیدگاه خود بپذیرد که این همانی مورد بحث، اگر راست باشد ضروری است. با وجود این کریپکی استدلال می کند که برای این فرض که این همانی بین درد و حالت مغزی ضروری نیست، دلائلی وجود دارد. اگر استدلال وی صحیح باشد، نظریه این همانی رد می شود.

کریپکی خاطر نشان می کند که یک تفاوت بین این گزاره که آب H_2O است و این گزاره که درد حالت مغزی است، وجود دارد. در مورد آب ممکن است شبهه آبی وجود داشته باشد که H_2O نباشد. در چنین موردی می توان گفت که این شبهه آب، آب نیست. اگر اساساً این امر که هر چیزی که مانند آب به نظر آید و مزه آب بدهد H_2O است یک امر واقع باشد، مسلماً یک امر امکانی است. از طرف دیگر در مورد درد، وضعیت متفاوت است؛ زیرا چیزی از قبیل شبهه درد نمی تواند وجود داشته باشد. اگر چیزی شبیه درد احساس شود، آن درد است. اما اینکه کسی دقیقاً این احساس را داشته باشد، و با این وجود مغز او در حالت S نباشد، ممکن به نظر می رسد. ما تبیینی برای این امکان آشکار، آن گونه که در مورد آب و H_2O داریم، نداریم. در مورد احساس دردناکی که بدون آن حالت مغزی رخ می دهد، نمی توان گفت که ظاهراً درد به نظر می رسد، اما واقعاً [درد] نیست. از طرف دیگر، این هم که شخصی می تواند در حالت مغزی S باشد و در عین حال هیچ دردی احساس نکند، ممکن به نظر می رسد. صاحب نظریه این همانی در این موضع نامطلوب گرفتار است که باید بگوید که هر چند آن شخص هیچ احساسی ندارد اما در رنج است. به علت اینکه بودن در حالت مغزی S ضرورتاً در رنج بودن است. کریپکی در مقام گفت و گو درباره شباهت مفروض بین یکسان دانستن احساسات با حالات مغزی از یکسو و گرما و حرکت مولکولی از سوی دیگر، چنین می گوید:

«در مورد حرکت مولکولی و گرما چیزی، یعنی، احساس گرما وجود دارد، که واسطه‌ای بین پدیده

خارجی و مشاهده‌کننده است. در مورد روحی - بدنی یک چنین واسطه‌ای ممکن نیست. چون در این جا پدیده بدنی بنا به فرض با خود پدیده درونی عین هم هستند... بودن در همان وضعیت معرفتی که اگر کسی درد می‌داشت حاصل می‌شد، درد داشتن است. بودن در همان وضعیت معرفتی که در صورت عدم درد حاصل می‌شود درد داشتن نیست. بنابراین امکان آشکار تأثیر را بین حالت بدنی و حالت مغزی متناظر نمی‌توان از طریق نوعی تشابه کیفی که در مورد گرما به دست آمد توضیح داد.^(۱۹)

دقت الفاظ نفسانی علاوه بر اینکه برای نظریه‌پرداز این همانی مشکل‌آفرین بوده است، دستاویزی برای کسانی فراهم آورده است که بر ضد روایتهای معاصر از رفتارگرایی فلسفی استدلال می‌کنند. برای مثال، پوتنام دقت الفاظ روانشناسانه را برای حمله بر تحلیل‌های معیارشناسانه مالکم از الفاظی چون "درد" و "رؤیا" به کار برده است.^(۲۰) اگر الفاظ روانشناختی، دلالت‌گرهای دقیق انواع طبیعی هستند، در این صورت متضمن مفاهیم نیستند. معیارهای بیرونی حالات درونی، حداکثر علائم مناسبی از حالات درونی‌اند، نه آن‌طور که مالکم معتقد است بخشی از مفهوم حالت درونی باشند. دانشمندان می‌توانند در مورد حالات درونی علائمی بهتر از رفتار آشکار بیرونی کشف کنند و می‌کنند. بر طبق نظر یک واقع‌گرای علمی، مانند پوتنام، مطالعه استعمال عرفی الفاظی از قبیل "رؤیا"، "درد" یا "تفکر" چیزی درباره رؤیا، درد یا تفکر به ما نمی‌دهد. ما باید مرجع‌های این الفاظ را مطالعه کنیم، و این یک تحقیق تجربی است.^(۲۱)

۴

اما کاربرد نظریه جدید ارجاع در مورد مسائلی در فلسفه ذهن دو مشکل جدی را فراهم می‌آورد که نظریه جدید باید با آنها مواجه شود. که عبارتند از:

- (۱) توضیح دقیق اینکه ارجاع یک لفظ دقیق نوع طبیعی چیست؟
 - (۲) توضیح اینکه کدام یک از الفاظ غیر از اسامی خاص دقیق هستند و کدام یک دقیق نیستند، یعنی، کدام یک الفاظ نوع طبیعی‌اند و کدام یک نیستند.
- مسأله توضیح اینکه ارجاع یک لفظ نوع طبیعی چیست، به علت طبیعت دلالت‌گران دقیق

پدید می‌آید. یک دلالتگر دقیق به همان شیء یا فرد نسبت به هر جهان ممکنه که آن شیء در آن وجود دارد دلالت دارد. اگر الفاظی مانند "طلا" و "درد" دقیق‌اند به چه چیزی دلالت دارند؟ آن نمی‌تواند مصداق لفظ باشد؛ زیرا آن از جهانی به جهانی متفاوت است. برای مثال، مصداق "طلا" در جهان واقعی اشیاء یا قطعه‌هایی متفاوت از طلا را شامل می‌شود که در برخی جهانهای دیگر که طلا یافت می‌شود، وجود ندارد. در واقع، دو جهان ممکن می‌تواند باشد که در آنها مصداق "طلا" به کلی نامربوط است. به طوری که هیچ یک از طلاهای یک جهان در جهان دیگر وجود ندارد و برعکس. (۲۲)

اگر "طلا" به طور دقیق به مصداق خود دلالت نکند، در این صورت به چه چیزی به طور دقیق دلالت دارد؟ به نظر می‌رسد تنها مورد مناسب که "طلا" یا "درد" بر آن دلالت می‌کند خود همان نوع یا گونه است، به طوری که "طلا" بر همان نوع فلز یا همان عنصر، و "درد" بر همان نوع احساس در هر جهان ممکنه دلالت می‌کند. مشکل این راه حل این است که به آنجا می‌انجامد که هر اسم عام را به عنوان دلالتگر دقیق تلقی کنیم. بنابراین "عزب" بر همان منزلت زناشویی، "کرجی" بر همان نوع قایق بادبانی، "حقوقدان" بر همان نوع شغل و... از جهانی به جهانی دلالت دارد. در عین حال به نظر می‌رسد که بین الفاظی مانند "طلا"، "آب"، "بیر" و احتمالاً "درد" از یک طرف و الفاظی مانند "عزب"، "کرجی" و "حقوقدان" از طرف دیگر تفاوت مهمی وجود دارد. در استعمال دسته دوم، آن طور که در مورد "طلا" و "بیر" عمل می‌کنیم، چنین نیست که نوعی از اشیاء را در ذهن داشته، آن نوع را نامگذاری کرده باشیم و سپس در صدد باشیم تا آنچه را نامگذاری کرده‌ایم کشف کنیم؛ بلکه مشخصه و توصیفی در ذهن داریم و هرچه که آن توصیف را برآورد به چیزی که استحقاق آن نام را دارد تعریف می‌کنیم. به عبارت دیگر الفاظی مانند "طلا" و "بیر" ارجاعی هستند. در حالی که الفاظی مانند "حقوقدان" یا "عزب" اسنادی‌اند. لفظی که به طور اسنادی استعمال شود به هرچه که یک مفهوم معینی را برآورد دلالت می‌کند. بنابراین آن از نظریه معنای سنتی پیروی می‌کند. منظورم از "عزب" هر انسان مذکر در سن ازدواج است که ازدواج نکرده باشد. این تعریف یک کشف تجربی درباره عزبها را ارائه نمی‌دهد. آن یک مشخصه تحلیلی از این است که "عزب" بودن چیست. اگر خانمهای ازدواج نکرده را "عزب" بنامیم، همان طور که برخی گفته‌اند که ما چنین می‌کنیم، در این صورت عمل ما بر کشفی درباره طبیعت زنان و عزبها

مبتنی نیست، بلکه بر تصمیم ما در تغییر تعریف "عزب" مبتنی است.

اگر آنچه گفتیم صحیح باشد، در آن صورت به نظر می‌رسد روایتی از نظریه سنتی دربارهٔ الفاظی از قبیل "عزب"، "حقوقدان"، یا "کرجی" کم و بیش صحیح است. اینها اسامی انواع ترکیبی یا غیرطبیعی‌اند. با وام گرفتن یک اصطلاح از لاک، این قبیل انواع را "انواع اسمی" می‌نامم، تا نشان دهم که واجد چیزی هستند که لاک ذات اسمی می‌نامد، اما فاقد ذات زیست‌شناسانه، یا شیمیایی و یا اتمی هستند. خطای نظریه سنتی این بود که تحلیل خود را - که بر الفاظ انواع اسمی مبتنی است - به الفاظ انواع طبیعی تعمیم داد. خطای مشابه از ناحیه نظریه جدید ارجاع این است که تحلیل خود را، که بر الفاظ انواع طبیعی مبتنی است، به الفاظ نوع اسمی تعمیم می‌دهد.^(۲۳) نظریه جدید به دلیل ناتوانی از توضیح اینکه مرجع لفظ نوع طبیعی چیست، به این خطا کشانده شده است.

به نظر می‌رسد که اگر به فهم زبان نائل شویم، هم نظریهٔ جدید و هم رویکرد سنتی ضروری است. این بدان معناست که باید بتوان به این سؤال عمیق و مشکل پاسخ داد که کدام یک از الفاظ، انواع طبیعی و کدام یک انواع اسمی را نامگذاری می‌کند. در مواردی خاص، مانند مورد الفاظ "طلا" و "عزب"، پاسخ روشن است، اما در سایر مواردی که از نظر فلسفی مهمتر است به این اندازه روشن نیست. برای مثال، الفاظی که انواع احساسات و پدیده‌های روحی را نامگذاری می‌کند، طبیعی یا اسمی است؟ پاسخ چندان روشن نیست. البته دردها به طور طبیعی وجود دارند، همان طور که عزبها انسان هستند و مصنوعی نیستند، اما سؤال این است که آیا تمایزاتی که بین انواع مختلف احساسات و پدیده‌های روحی قائل هستیم به معنای انعکاس امری نهفته در طبیعت آن اشیاء است؛ یا آنها از نقطه نظر طبیعت خودسرانه هستند و فقط به دلیل اهمیت عملی یا اجتماعی به آنها قائلیم؟

پاسخ به این سؤال اهمیت فلسفی زیادی دارد، هم به دلیل پاسخ به پرسشهایی خاص و هم به دلیل روش. برای مثال، اگر الفاظ انواع احساسات و پدیده‌های روحی الفاظ نوع اسمی باشد، در آن صورت تحلیل فلسفی معنای این الفاظ برای اینکه به ما بگویند درد، اندیشه، عاطفه و... چیست، به درد خواهند خورد. در مورد الفاظ نوع اسمی، ذات از طریق دستور زبان بیان می‌شود.^(۲۴) گوستر به طور صحیح حد و مرز ربط تحلیل فلسفی را معین می‌کند:

فلاسفه آنچه را "تحلیل مفهومی" نامیده می‌شود به عنوان اساس فعالیتشان از دیرباز بررسی کرده‌اند... ارتباط خواص با الفاظ، ویژگی مهم دیگری برای فهم شمار بسیاری از الفاظ است. در اینجا این فرض شایع است که این ارتباطات ریشه‌عرفی دارد و در مقام توضیح اینکه چرا خواص با یک لفظ مرتبطند، ما باید سرانجام با این [جمله] کار را خاتمه دهیم، "خوب، آن خواص دقیقاً همانهایی هستند که ما از آن لفظ در نظر داریم: برای الفاظ دال بر ویژگی واقعی [الفاظ نوعی طبیعی]، که بخشی از زبان عرفی هستند، اما در علم علی‌الخصوص شایعند، دقیقاً این عنصر اضافی عرفی بودن است که فراموش می‌شود، و به این دلیل تحلیل الفاظ دال بر ویژگی واقعی متفاوت است. (الفاظ دال بر ویژگی واقعی، صص ۱۵۳-۱۵۴).

چند سال پیش پرداختن به روانشناسی فلسفی از طریق تجزیه و تحلیل استعمال عادی الفاظی مانند "تفکر"، "ادعا"، "تصور"، "قصد"، و... مرسوم بود. همان‌طور که خاطر نشان کرده‌ام، این رویکرد توسط واقع‌گرایان علمی‌ای چون پوتنام رد شده است. در اختلاف نظر بیم مالکم و پوتنام در مورد رؤیا، روشن است که مالکم "رؤیا" را لفظی اسمی تلقی می‌کند و رؤیاها را نوعی قلمداد می‌کند که ذاتش در قراردادهای زبانی یافت می‌شود، در حالی که پوتنام رؤیاها را نوع طبیعی تلقی می‌کند که ذاتش از طریق علم تجربی کشف می‌شود. این سؤال خاص درباره اینکه آیا "رؤیا" لفظ نوع اسمی است یا لفظ نوع طبیعی، هرگز مورد توجه و بررسی هیچ یک از این دو فیلسوف قرار نگرفته است. هر یک دقیقاً فرض می‌کنند که همه زبانها کاملاً به یک شیوه عمل می‌کنند. وانمود نمی‌کنم که پاسخی به این سؤال دارم که آیا رؤیاها یک طبقه طبیعی‌اند یا ترکیبی، لیکن این سؤال یک سؤال فقط علمی نیز نیست. آن تا اندازه‌ای مبتنی بر این است که منظور ما از "رؤیا" چیست. آیا صرفاً به فرایندهایی اشاره می‌کنیم که ماهیت آن مخفی است، یا منظور ما از "رؤیا" هر چیزی است که با توصیفی معین سازگار باشد، و بدون توجه به ماهیت واقعی‌اش واجد برخی خواص ظاهری است؟ پاسخ به این سؤال‌ها ارتباط زیادی به نوع رویکرد فلسفی خواهد داشت که باید نسبت به مسأله رؤیا اتخاذ کنیم.

به عقیده من تفکر سنتی درباره معنا و نظریه جدید ارجاع لزوماً مانع‌الجمع نیستند. نظریه جدید در مورد الفاظ نوع طبیعی صحیح است و نظریه سنتی در مورد الفاظ نوع اسمی صحیح

است. فقط عقیده به کاربرد مطلق یک دیدگاه است که دیگری را رد می‌کند. این بدان معناست که در فلسفه زبان قبل از آنکه بتوانیم کاملاً ارزش سهم کریپکی و پوتنام را در فلسفه ذهن برآورد کنیم، همکاری فوق العاده‌ای لازم است. به ویژه، آنچه فلاسفه زبان باید انجام دهند این است که بگویند که چگونه الفاظ نوع طبیعی از الفاظ نوع اسمی متمایز می‌شوند، عملکرد هر دو نوع لفظ را توصیف کنند، و روشهای محکم معرفتی معناشناسی هر دو نوع لفظ را ارائه دهند.

پی‌نوشتها

✽ مشخصات کتابشناختی:

Naming, Necessity and Natural Kind, Introduction, Edited By Stephen P. Schwartz. Cornell University Press, 1977.

۱. برای عناوین آثار این مؤلفین غیر از آنچه در این جا تجدید چاپ شده است به کتاب‌شناسی رجوع کنید.
2. John Lock, *An Essay Concerning Human Understanding*, ed., A. C. Fraser (New York: Dover, 1959), Vol. II, P. 22.
3. Ibid., pp. 296-697.
4. *An Analysis of Knowledge and Valuation* (Lasalle, III: open court, 1964), P. 39.
5. Ibid., P. 40 (Emphasis is mine).
6. Ibid., P. 43.
7. *Introdoction to logic*, 4th ed. (New York: Macmillon. 1972), P. 125.
8. Ibid., P. 127.
۹. کریپکی مدعی است روشن‌ترین بیان نظریه انبوه در باب نامهای خاص را در مقاله نامهای خاص جان سرل می‌توان دید که در منبع زیر تجدید چاپ شده است:
Philosophy and Ordinay Language, ed. by C. E. Caton (Urbana: University of Illinois Press. 1963).
10. Ludwig Wittgenstein. *Philosophical Investigations*, trans. by G. E. M. Anscombe (New York: Macmillan, 1953). para. 79. as quoted in "Naming and Necessity". in *Semantics of Natural Language*, ed. by Donald Davidson and Gilbert Harman (Dordrecht: D. Reidel. 1972).
11. Searle. p. 160. as quoted in "Naming and Necessity".
12. "Proper Names and Identifying Description", in *Semantics of Natural Language*, P. 374.
13. "Naming and Necessity". P. 287.
۱۴. این کمی غیردقیق است. 'تولی سیسرو است' در هر جهانی که تولی وجود دارد صادق است. روشن نیست که در جهانی بدون تولی چه ارزش صدقی باید برای آن در نظر گرفت. در هر صورت آنچه لازم است بگوییم این است که

[گزاره] 'اگر تولی وجود دارد، در آن صورت تولی سیسرو است.' ضرورتاً صادق است (مراجعه کنید به: Kripke, "Naming and Necessity", P. 311)

15. See Putnam's "It isn't Necessarily So", reprinted in *Readings in the Philosophy of Language*, ed. by Jay F. Rosenberg and Charles Travis (Englewood Cliffs, N. J: Prentice Hall, 1971).

16. Kripke, "Naming and Necessity", P. 323.

17. "Naming and Necessity", P. 353.

18. Ibid., P. 330.

19. Ibid., P. 339.

۲۰. برای نمونه بنگرید به:

Putnam's "Dreaming and Depth Grammar", in *Analytical Philosophy*, ed. by R. J. Butler (Oxford: Blackwell, 1962), and Norman Malcolm, *Dreaming* (New York: Humanities Press, 1959).

۲۱. به محض اینکه کسی مادیگرایی و رفتارگرایی این همانی را رد می‌کند، به نظر می‌رسد که ثنویت تنها نظری باشد که برجا مانده است. در عین حال پوتنام ثنویت را نیز رد می‌کند. او در مقالات اخیر خود تلاش کرده است راه حل خود را پیدا کند. برای نمونه به [منبع] زیر مراجعه کنید:

"Minds and Machines" in *Dimensions of Mind*, ed. by Sidney Hook (London: Collier Macmillan, 1960) P.P. 138-164.

۲۲. این مطلب را اساساً دونلان در APA خود در پاسخ به "Meaning and Reference" پوتنام خاطر نشان کرد: Donnellan, "Substances and Individuals" (Abstract), *Journal of Philosophy*, LXX (Nov. 8, 1973), 711-712.

۲۳. به نظر می‌رسد پوتنام مرتکب چنین خطایی شده باشد. برای مثال، در 'معنای معنا' که در زبان، ذهن و معرفت تجدید چاپ شد و توسط کیت گاندرسون تدوین گردید (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1975) او استدلال می‌کند که الفاظ مصنوعی مانند الفاظ انواع طبیعی و دقیق هستند. اگر من بر سیل حق باشم، الفاظی چون 'مداد'، 'بطری'، 'صندلی'، 'چکش' الفاظ نوع اسمی هستند و ما باید بتوانیم یک مشخصه تحلیلی از این که مداد، بطری، صندلی و... بودن چیست ارائه دهیم. مشخصه تحلیلی متضمن خصیصه‌های ظاهری، مانند شکل و عملکرد شیء است. پوتنام معتقد است که عملاً هر لفظی در زبان عامیانه دقیق است. به [منبع] زیر نیز مراجعه کنید:

"Is Semantics possible?", pp. 104-105.

24. Wittgenstein, *Philosophical Investigations*, Para. 371.